

تحریف تروتسکیستی رویدادهای تاریخی

قسمت یکم

در نشریه “کارگرمیلیتانت”، شماره ۸۳ ترجمه‌ی مقاله‌ای به قلم آلکس لانتیه درج شده که تماماً تحریف رویدادهای تاریخی است. این مقاله که ادعای بررسی قرارداد عدم تجاوز بین شوروی و آلمان در سال ۱۹۳۹ را دارد، به تنها موردی که نمی‌پردازد، همین رویداد است. مقاله مذکور پس از تنها اشاره‌ای ناقص و مغرضانه به علل این قرارداد، تحریف در زمینه‌هایی دیگر از رویدادهای درونی شوروی در آن دوره را، چاشنی مقاله نموده و درعمل بدون ارائه کوچک‌ترین سند و مدرک و حتی بدون تحلیل سیاسی، فحاشانه حکم محکومیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را صادر می‌کند. نقل قول‌هایی چند از تروتسکی نیز “زینت بخش” مقاله شده‌اند که ابداً ربطی به موضوع ادعائی موردبحث ندارند. لذا در بررسی و نقد مستند به این مقاله ضروری است که به حواشی و چاشنی‌های آن نیز پرداخته شود، هرچند که از محدوده‌ی یک مقاله کوتاه، خارج و به صورت یک سری مقالات درخواهد آمد، و این از آنرو ضروری است که در افشای گفتار و ادعاهای کسانی که تنها با دگرگون جلوه دادن رویدادهای تاریخی و دروغ‌گویی‌ها، نیت فریب توده‌ها و یاری رسانی به دشمنان سوگند خورده مارکسیسم را پیشه کرده‌اند، اقدامی درخور شده باشد. لذا به بررسی تحریفات آن مقاله کذائی تحت عناوین زیرین، و آن هم با ارائه اسناد و مدارک پرداخته خواهد شد

- مختصری درباره قرارداد عدم تجاوز بین شوروی و آلمان - ۱۹۳۹ -
- دروغگوئی‌های آلکس لانتیه
- جاسوسی، خرابکاری و ترور
- چکیده‌ای از دادگاه‌ها و اعترافات
- معمای تروتسکی

مختصری درباره قرارداد عدم تجاوز بین شوروی و آلمان - ۱۹۳۹ -

کمونیست‌ها هرگز کوششی در دگرگون جلوه دادن رویدادهای تاریخی و دروغ پردازی در این مورد را مجاز نمی‌دانند زیرا به تاریخ به عنوان چراغی برای آینده می‌نگرند که می‌باید از آن آموخت، تا بتوان از دستاوردها نگرهبانی کرده و از تکرار اشتباهات و ندانم کاری‌ها جلوگیری نمود. مهم‌تر این که کمونیست‌ها هیچگاه نمی‌باید در پی فریب پرولتاریا و سایر زحمتکشان برآیند. تحریف

رویدادهای تاریخی و دروغ گویی در این زمینه، اقدامی در جهت فریب توده‌ها و توجیه‌گر سیاست‌ها و اعمال عناصر و نیروهای ارتجاعی است. همانگونه که بزرگان کمونیسم از جمله مارکس و لنین بیان داشته‌اند، کمونیست‌ها از بازگوئی حقیقت و اشتباهات خود ابائی ندارند.

ارتجاعیون حاکم و طبقات و اقشار استثمار و ستمگر برخوردی دگرگونه به رویدادهای تاریخی دارند. آنان هرگاه که رویدادی را در تضاد با منافع خود ارزیابی کنند، آنرا تحریف می‌نمایند و برگزیده خود در آن جایی که حتی جنایات و خیانت‌شان بر همگان عیان بوده است، پرده می‌پوشند و قول و قرارهای پیشین خود را به فراموشی می‌سپارند و دگرسان جلوه می‌دهند، تا بتوانند نسل‌هائی را که شاهد آنچه روی داده است نبوده‌اند، همچنان فریب دهند. یکی از این موارد، تاریخ انقلاب شکوهمند اکتبر در روسیه و اتحاد جماهیر شوروی تا زمان بروز رویزیونیسم خروشچنی و هموار شدن حاکمیت سرمایه است. هر چند که تا کنون ده‌ها کتاب و مقاله در این مورد به نگارش درآمده است، لیکن هنوز گفتنی بسیار است و بررسی‌هائی جدید برمبنای دسترسی به برخی از اسناد حزبی که در گذشته از انظار دور نگهداشته شده بودند، ضروری می‌باشد. این نوشته، مختصراً به گوشه‌ای از آن دوران که هم‌چنان از سوی برخی نیروها و عناصر ضد کمونیست تحریف می‌شود می‌پردازد و این از آن رو نیز که پاسخی به تحریفات و دروغ پردازی‌های یک تروتسکیست بنام آلکس لانتیه در شماره ۸۳ "کارگر میلیتانت" باشد.

در روز ۲۴ اوت ۱۹۳۹ قرارداد عدم تجاوز بین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و آلمان نازی به امضاء رسید. چه عواملی باعث انعقاد چنین قراردادی شد؟ بررسی اوضاع سیاسی دهه‌ی سوم قرن پیش و سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای امپریالیستی رهنمون ما برای دستیابی به این علل هستند. اتحاد جماهیر شوروی در پی پیروزی بر باقیمانده نیروهای نظامی تزاریسم و نیروهای متجاوز خارجی، به صورت پایگاه انقلاب جهانی و پشتیبان پرولتاریای جهانی و خلق‌های ستم‌دیده درآمده بود. تمامی مرتجعین جهان و کشورهای امپریالیستی همچنان در آرزوی فروپاشی شوروی بودند و از هر امکانی برای دستیابی به این هدف استفاده می‌کردند. در پادشاهی آلمان که در جنگ جهانی اول شکست خورده و در بحران اقتصادی شدیدی بود، فقر و بیکاری بیداد می‌کرد و روز به روز جنبش کمونیستی و کارگری اوج بیشتری می‌گرفت. پیروزی انقلاب کارگری در آلمان خطر بزرگی برای تمامی نیروهای امپریالیستی و بورژوازی جهانی بود، لذا می‌بایست با تمام نیرو از چنین رویدادی جلوگیری می‌شد. سوسیال دموکراسی آلمان که در رأس حکومت قرار داشت از نظر داخلی بهترین یاری رسان بورژوازی در آن زمان بود. قیام‌های کارگری تحت رهبری کمونیست‌ها در برلین، هامبورگ، بایرن و سایر نقاط آلمان توسط سوسیال دموکراسی حاکم و با کمک بازمانده‌های ارتش قیصر سرکوب شدند. اشتباهات حزب کمونیست آلمان نیز که خود بر آن اشاره کرد، در این شکست نقش داشت. با وجود این سرکوب‌ها، جنبش کمونیستی آلمان هم‌چنان در حال رشد و گسترش بود. بورژوازی بزرگ آلمان از یک سو برای مقابله هر چه بیش‌تر با جنبش کمونیستی و کارگری کشور و از دگر سو با آرزوی دست‌یابی به بازارهای از دست رفته و حتی مستعمرات، شدیداً به تقویت نیروهای فاشیستی پرداخت.

کمپانی‌های بزرگ آلمان هم چون کروپ و دیگران یاری رسان مالی نیروهای فاشیستی شدند. پلیس نیز در حالی که تظاهرات کارگری را به گلوله می بست، نقش محافظ نیروهای فاشیستی را به هنگام حمله مسلحانه آنان به کمونیست‌ها ایفا می کرد، از جمله در حمله نیروهای فاشیستی به تظاهرات کارگری در سال ۱۹۲۹ در برلین که کمونیست‌ها آن را سازمان داده بودند، بیش از یکصد کمونیست جان باختند. سران سوسیال دموکراسی آلمان نه تنها علیه قدرت‌گیری فاشیست‌ها هیچ گونه مقاومتی به خرج ندادند بلکه به تمامی درخواست‌های حزب کمونیست مبنی بر تشکیل جبهه متحد پاسخ منفی دادند. در انتخابات سال ۱۹۳۲ حزب کمونیست آلمان به رهبری ارنست تلمن بیش از شش میلیون رأی آورد. با این حال، درخواست این حزب جهت ایجاد جبهه واحد علیه نیروهای فاشیستی از جانب حزب سوسیال دموکرات بارها رد شد، زیرا سوسیال دموکراسی از قدرت‌گیری کارگران وحشت داشت و به عنوان نیروی یاری رسان بورژوازی، دولت بورژوازی فاشیستی را بر حاکمیت کارگری ارجح می دانست. دیگر امپریالیست‌های اروپائی نیز خطر بزرگ را در قدرت‌گیری نیروهای کمونیستی در اروپا، به ویژه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می دانستند و از این رو بیشترین تلاش را در جهت تضعیف و نابودی کشور شوراهای و جلوگیری از رشد نیروهای کمونیستی به کار بردند. رقابت کشورهای امپریالیستی و بحرانی که با آن دست به گریبان بودند، احتمال یک جنگ جهانی امپریالیستی دیگر را هر روز محتمل‌تر می کرد. یک جنگ امپریالیستی بین کشورهای امپریالیستی اروپائی بدون آن که کشور شوراهای را درگیر کنند، آینده بس نامعلومی برای آنها در برداشت، زیرا در پی قدرت‌گیری هر چه بیشتر شوروی سوسیالیستی و هم چنین تلفات و خرابی‌های ناشی از جنگ، که سبب گسترش اعتراض و نارضایتی عمومی و به ویژه کارگران در کشورهای امپریالیستی می شد، امکان وقوع اکتبری مشابه در این کشورها رعشه بر اندام امپریالیست‌های جنگ طلب می انداخت. در چنین اوضاعی تمامی نیروهای امپریالیستی در یک مورد با هم اشتراک نظر و منافع داشتند و به هر نحوی در پی نابودی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بودند. رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در شوروی آن چنان عظیم و پاسخ‌گوی آرزو و آمال میلیون‌ها توده زحمتکش جامعه بود که امکان واژگونی حاکمیت طبقه کارگر با ادامه شیوه‌های ترور و تخریب امکان نداشت. این کشورهای امپریالیستی در حالی که به فعالیت‌های تخریبی و جاسوسی خود در شوروی از طرق گوناگون ادامه می دادند، لیکن در اوضاعی که امکان یک جنگ جهانی هر روز تشدید می شد، تلاش بر آن داشتند که رقیب امپریالیستی خود را به حمله نظامی به شوروی تشویق کنند تا پس از تضعیف رقیب امپریالیستی حتی اگر به شکست و نابودی حاکمیت کارگری در شوروی نینجامد، بتوانند رقیب را از پای در آوردند. هیتلر که نابودی اتحاد جماهیر شوروی را در صدر آمال خود قرار داده بود و از سوی دیگر کشورهای امپریالیستی نیز یاری می شد، پی برده بود که هرگاه پیش از از پای درآوردن رقبای امپریالیستی خود لشکرکشی به شوروی را آغاز کند، حتی اگر با پیروزی بر شوروی همراه باشد باز آلمان تضعیف شده در پی این تهاجم در مقابله بعدی با دیگر کشورهای امپریالیستی بازنده خواهد بود. آمریکا از اروپا به دور بود. این امپریالیسم نوپا در خطر تهدید هیچ کشور اروپائی قرار نداشت.

امپریالیسم آمریکا می‌توانست به راحتی نظاره‌گر باقی بماند تا در زمانی مناسب جای پای این یا آن کشور امپریالیستی شکست خورده را پر کند و بر مستعمرات آنها حاکمیت یابد. از این رو هر جناحی از بورژوازی حاکم، ساز خود را می‌زد. در حالی که در نیمه دوم سال‌های سی، روزولت رئیس جمهور آمریکا و دولت او چندان نظر مساعدی به آلمان هیتلری نداشت، ولی برخی از کنسرن‌ها از جمله فورد و هرست از آلمان هیتلری دفاع می‌کردند و این یا آن کارتل نفتی مواد سوختی تسلیحات آلمان را تأمین می‌کرد و هواداران نازی‌ها در آمریکا گروه‌ها و تجمعات گوناگونی تشکیل می‌دادند و از آزادی گسترده و پشتیبانی مقامات با نفوذ سرمایه برخوردار بودند.

در چنین اوضاعی که خطر جنگ جهانی امپریالیستی دیگری زندگی میلیون‌ها انسان را تهدید می‌کرد، اتخاذ چه نوع سیاستی می‌توانست صحیح باشد؟ مسلماً، آن سیاستی که بتواند از خطر یک جنگ جهانی و مرگ و مصدومیت میلیون‌ها انسان و ویرانی جوامع جلوگیری کند. اتحاد جماهیر شوروی چنین سیاستی را اتخاذ کرد. کشور شوراها نه تنها می‌خواست از تهاجم به شوروی جلوگیری کند بلکه هم چنان تلاش داشت که مانع وقوع چنین جنگ و لشکرکشی به هر کشور دیگری نیز باشد. از این رو در ضمن افشای عوامل جنگ طلب، مصممانه مبارزه جهانی علیه جنگ امپریالیستی و در پی آن تشکیل جبهه‌های ضد جنگ را در دستور کار قرار داد. در بسیاری از کشورها افشار وسیع زحمتکشان و انسان‌های مخالف جنگ به این دعوت پاسخ مثبت دادند و کانون‌های گوناگون صلح برپا شدند. لیکن سران کشورهای که منافع امپریالیستی خود را در یک جنگ جهانی می‌دیدند و آنانی نیز که ضدیت با کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی چشمانشان را از درک اوضاع جهانی و خطرات، تلفات و ویرانی‌های ناشی از جنگ امپریالیستی کور کرده بود، به این درخواست پاسخ منفی دادند. اتحاد جماهیر شوروی کوشش کرد با انگلستان و فرانسه قرارداد صلح و ضد جنگ ببندد ولی در عمل پاسخ منفی گرفت. شوروی تلاش کرد با لهستان، چکسلواکی، بلغارستان و ... پیمان صلح، ضد جنگ و عدم تجاوز ببندد، لیکن نتیجه‌ای حاصل نشد. تنها کشوری که به این خواست، و آن هم پس از آغاز جنگ، پاسخ مثبت داد یوگوسلاوی بود.

در اوضاعی که خطر فاشیسم و جنگ امپریالیستی هر روزه تشدید می‌شد، چه راهی وجود داشت؟ یا می‌بایست علیه جنگ امپریالیستی به پاخواست و کوشید بزرگترین جبهه را علیه این جنگ سازمان داد و یا حتی اگر نیت جانبداری از جنگ نباشد، سکوت را برگزید که این، در عمل به معنای عدم مقابله با جنگ امپریالیستی بود. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به درستی راه نخست را برگزید. سیاست ضد کمونیستی و آرزوی نابودی کشور شوراها چشمان برخی از سیاستمداران اروپائی و آمریکائی را چنان کور کرده بود که حتی خطر جنگ جهانی را نمی‌دیدند و تنها یک سیاست و آن هم نابودی شوروی را دنبال می‌کردند و نه تنها از امضای قرارداد امنیت جمعی با شوروی سرباز می‌زدند بلکه در پی عقد مودت با آلمان نازی بودند. در حالی که در آوریل ۱۹۳۹ بر اساس آمار حدود ۸۷ درصد مردم بریتانیا خواهان عقد یک قرارداد امنیت جمعی با شوروی بودند، سران دولتی با حیل‌های ممکنه از این ضرورت زمان طفره می‌رفتند و همدستی با نازی‌ها

را علیه اتحاد جماهیر شوروی می ستودند. برخی سیاستمداران دوران دیش انگلیسی هر چند که شدیداً ضد کمونیست بودند و آرزوی نابودی شوروی را در سر داشتند، اما دریافته بودند که جنگ جهانی و قدرت گیری بیش تر آلمان چه خطرات جبران ناپذیری را می تواند به دنبال داشته باشد. از این رو سیاست این بخش از بورژوازی در تضاد با دولت قرار گرفت. در حالی که وینستون چرچیل به عنوان نماینده بورژوازی موافق طرح قرارداد امنیت جمعی با شوروی و مخالف همدستی و هم پیمانی با هیتلر بود، نخست وزیر وقت انگلستان نیویل چمبرلن و دولت تحت نظر وی مخالف عقد قرارداد ضد جنگ و موافق دستیاری با هیتلر بودند. چمبرلن مدعی شد که قرارداد امنیت دسته جمعی، اروپا را به «دو قطب مسلح» تقسیم خواهد کرد و روزنامه فاشیستی نازی ها ناختم آوسگابه (Nachtausgabe) در تأیید سیاست چمبرلن نوشت: «ما می دانیم که نخست وزیر انگلستان در تشابه با ما بر این نظر است که قرارداد امنیت جمعی یک دیوانگی محض است». در مقابل این نظر چمبرلن که در پی عقد قرارداد با نازی ها بود و مدتی بعد قرارداد مونیخ را امضاء کرد، چرچیل قرار داشت. وی در یک سخنرانی در منچستر در تاریخ دهم ماه مه ۱۹۳۸ در پاسخ به مخالفین قرارداد امنیت جمعی گفت: «به ما گفته شده است که ما نباید اروپا را به دو بلوک مسلح تقسیم کنیم در این صورت فقط یک بلوک مسلح وجود خواهد داشت، بلوک ارتش دیکتاتورها و مشتکی از توده های ایزوله شده که خارج از گود ایستاده و در فکرند که کدام یک از آنان در ابتدا فریب خواهند خورد، تحت انقیاد قرار خواهند گرفت و یا صرفاً چپاول خواهند شد». در سپتامبر ۱۹۳۸، نخست وزیران انگلستان و فرانسه با فاشیست های آلمانی و ایتالیائی، قرارداد ضد شوروی و تفاهم با تجاوزگری فاشیست ها را در مونیخ امضاء کردند. در پی این قرارداد، پیمان قبلی بین شوروی و فرانسه باطل اعلام شد، منطقه سودت در چکسلواکی بعنوان بخشی از آلمان شناخته شد و راه تجاوز آلمان نازی به سوی شرق اروپا پذیرفته شد. بی مورد نبود که تمامی ضد کمونیست های کوتاه بین که از خطر آلمان نازی غافل بودند و تنها آرزوی نابودی اتحاد جماهیر شوروی را در سر می پروراندند به وجد آمدند. اندکی پیش تر از امضای قرارداد مونیخ آنولد ویلسون یکی از هواداران پروپا قرص چمبرلن در ۱۱ ژوئن اظهار داشته بود: «اتحاد امری ضروری است و آن خطر واقعی که جهان را تهدید میکند از جانب آلمان و ایتالیا نیست بلکه از طرف روسیه است». چمبرلن به هنگام بازگشت به انگلستان در حالی که قرارداد به امضای هیتلر را در دست داشت، اعلام کرد که: «این به معنای صلح دوران ماست». آن صلحی که بیش از پنجاه میلیون کشته و ویرانی ها و صدمات جبران ناپذیری را برجای گذاشت. تروتسکیست ها که مهم ترین آرزویشان سرنگونی دولت پرولتری اتحاد جماهیر شوروی بود و آن را تحت عناوینی چون «سرنگونی باند تمامی خواه مسکو» (تروتسکی) و انواعهم پنهان می کردند، از عقد قراردادهای ضد شوروی غرقه در شغف بودند. تروتسکی که کین خود را علیه رهبران احزاب کمونیستی جهان بارها ابراز نموده و از جمله درباره تلمن و کاشین، رهبران احزاب کمونیست آلمان و فرانسه این چنین نوشته بود که: «به هیچ وجه در این تردید ندارم که سرنوشتی که شایسته این متلون المزاج هاست در انتظارشان خواهد بود» (تروتسکی - بین الملل سوم پس از لنین) از هیچ اقدامی در جهت تضعیف اتحاد

جماهیر شوروی کوتاهی نکرد - پائین‌تر مختصر به آن اشاره خواهد شد - در حالی که کمونیست‌های آلمان و فرانسه برای ایجاد یک جبهه واحد ضد فاشیستی از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند، تروتسکی برای هواداران خود در این کشورها، نسخه‌ی تسلیم در برابر فاشیسم را پیچیده و پنهانی در الفاظ به اصطلاح انقلابی آنرا توصیه می‌کرد. در ۲۷ فوریه سال ۱۹۳۳ حزب کمونیست آلمان برای چندمین بار تقاضای تشکیل جبهه ضد فاشیستی با سایر نیروها را طرح کرد. در فراخوان آنروز ارنست تلمن صدرحزب کمونیست آلمان آورده شده است: «حزب کمونیست همواره آمادگی استوار و تخطی‌ناپذیر خود را برای مبارزه مشترک با کارگران و هر تشکلی که تمایل مبارزه با فاشیسم را دارند، اعلام داشته است... به نام صدها هزار عضو حزب کمونیست، بنام شش میلیون کارگری که در انتخابات اخیر مجلس، اعتماد خود را به حزب کمونیست ابراز داشتند، دست خود را برادرانه به سوی شما اعضاء و فعالین حزب سوسیال دموکرات، اتحادیه‌های آزاد و علاوه بر آن، میلیون‌ها کارگر غیر حزبی، برای مبارزه مشترک علیه فاشیسم دراز می‌کنم. تلمن». این فراخوان نیز از سوی سران سوسیال دموکرات بی‌پاسخ ماند.

در حالی که ده‌ها هزار کمونیست آلمانی دستگیر شده بودند و در اردوگاه‌ها در خطر مرگ قرار داشتند و در حالی که گروه‌های رزمنده خارج از زندان، مبارزه برای آزادی زندانیان و علیه حکومت نازیسم هیتلری را پیش می‌بردند، دارودسته اندک تروتسکیستی در آلمان، خود را منحل اعلام کرد. در زمانی دیرتر در فرانسه در حالی که کمونیست‌ها تحت تعقیب قرار گرفتند، اندک تروتسکیست‌های فرانسوی به حزب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم پیوستند. ناگفته نماند که تلمن رهبر حزب کمونیست آلمان که انقلابیون اسپانیا برای بزرگداشت مبارزات این کارگر کمونیست، بریگاردی را به نام بریگارد تلمن نام دادند به مدت سیزده سال تحت غیر انسانی‌ترین شرایط در اردوگاه بوخن‌والد (Buchenwald) هیتلری زندانی و در سال ۱۹۴۴ اعدام شد، مورد تنفر شدید تروتسکی بود. کاشین نیز سالیانی در زندان بسربرد. تروتسکی در خدمت به ضد کمونیست‌ها و جریانات ضد شوروی در حالی که آرزوی «سرنوشتی که شایسته این متلون المزاج هاست» را داشت، از ترس نازی‌ها فرمان به انحلال گروهک‌های زیرفرمان خود را در برخی از کشورها داد و تنها لفاظی را جایگزین مبارزه واقعی علیه فاشیسم و خطر جنگ امپریالیستی نمود. در پایان سال ۱۹۳۴ گروه کوچک تروتسکیستی در آمریکا با کمک گروه سوسیال دموکرات موسته که نام حزب کارگران ایالات متحده را یدک می‌کشید به ایجاد تشکلی کاملاً رفرمیستی دست یازید. تروتسکی در سال ۱۹۳۸ در «کمیته دایز» شرکت کرد تا در برنامه ریزی برای سرکوب کمونیست‌ها در آمریکا نقش ایفا کند. کمیته دایز چه وظیفه‌ای برعهده داشت؟ در ماه مارس ۱۹۳۴ تحت رهبری یک نماینده مجلس آمریکا به نام ساموئل دیک اشتاین کمیته‌ای با عنوان بررسی فعالیت‌های «غیرآمریکائی» تشکیل شد که وظیفه اساسی آن بررسی فعالیت‌های جاسوسان هیتلری و تشکلهای آمریکائی هوادار فاشیسم و هیتلر از جمله «اتحادیه آمریکائی - آلمانی» بود. این کمیته در به اصطلاح بررسی طولانی خود به این نتیجه رسید که هیچ یک از تشکلهای فاشیستی آمریکائی که عملاً از یاری برخی از سیاستمداران و سرمایه داران با نفوذ برخوردار بودند، نقش

جاسوسی و ضد قانون آمریکائی ندارند و تمامی کسانی که به موآخذه کشیده شده بودند تبرئه گردیدند. یکی از اعضای این کمیته مارتین دایز نماینده مجلس از تگزاس بود که در سال ۱۹۳۸ به ریاست این کمیته برگزیده شد و از آن پس، وظیفه اساسی کمیته، بررسی فعالیت‌های کمونیستی و کمینترن گردید. بازپرس اصلی این کمیته بنا بر پیشنهاد دایز فردی بنام ادوارد-اف-سولیوان شد. این شخص که خود را اوکرائینی می‌دانست و لیکن مطلقاً با زبان اوکرائینی آشنا نبود دارای سابقه درخشانی بود. او با هواداران هیتلر و فاشیست‌های آمریکائی و همچنین با سردمداران «گاردسفید» فراری به آمریکا از جمله هتمان اسکوروپاداسکی ارتباط فشرده داشت. این شخص به عنوان نمونه در جلسه‌ای که از سوی «اتحادیه آلمانی آمریکائی» در ۵ ژوئن ۱۹۳۴ برگزار شده بود، در مخالفت با کمونیست‌ها اظهار داشت: «همه‌ی این جهودهای شپشو را به دریا بریزید». وی در اوت ۱۹۳۶ سخنان اصلی کنفرانس نژاد پرستان آمریکائی و طرفداران هیتلر در شهر اِشویل در کارولینای شمالی بود. حتی پس از برکناری سولیوان در پی افشای وی، شخصی که جایگزین مقام او در این کمیته شد، از سابقه بهتری برخوردار نبود. این شخص جدید جی بی. ماتیو نام داشت و در دفاع از نژاد پرستی و فاشسیم و تبلیغات ضد کمونیستی سابقه‌مند بود.

مقالات او در نشریه «ضد کمینترن» متعلق به آلفرد روزنبرگ انتشار می‌یافتند. از تروتسکی بنا بر اظهار خود وی برای شرکت در این کمیته دعوت بعمل آمد. این کمیته، سلف کمیته مک‌کارتی بود که در سال‌های آغازین دهه پنجاه به پاکسازی و آزار کمونیست‌ها و دیگر معترضین پرداخت، تاحدی که حتی هنرمند ارزشمندی چون چارلی چاپلین نیز که هیچ سابقه کمونیستی نداشت تحت تعقیب قرار گرفت و مجبور به ترک آمریکا شد. تروتسکی به خاطر کمونیست ستیزی، مخفیانه در این کمیته شرکت کرد. او می‌پنداشت که کسی به شرکت وی در این کمیته ضد کمونیستی پی نخواهد برد. ولی این چنین نشد و شرکت سردمدار انترناسیونال چهارم در این کمیته برملا گردید. تروتسکی در ماه‌های فوریه و مارس در این کنفرانس شرکت داشت. در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۹ مقاله توجیه‌گرانه وی در نشریه سوسیال اپیل به چاپ رسید. تروتسکیست‌ها مدعی‌اند که این مقاله در تاریخ ۱۱ مارس به نگارش درآمده است. بپذیریم!! چند سؤال. چرا کمیته‌ای که هدف‌اش آزار و تحت تعقیب قرار دادن کمونیست‌های آمریکائی می‌باشد از فردی که مدعی است یک کمونیست پر و پا قرص!! است، برای شرکت در چنین کمیته‌ای دعوت به عمل می‌آورد. مگر نه این است که اعضای این کمیته از مواضع سیاسی تروتسکی اطلاع داشتند و می‌دانستند که وی در تعقیب کمونیست‌ها و ضدیت با کمینترن و اتحاد جماهیر شوروی، با آنان هم نظر است؟ حتی اگر بر فرض محال، منظور آنها شرکت مخالفان در کمیته مزبور می‌بود، چرا از رهبران حزب کمونیست دعوت نکردند؟ سؤال بعدی: چرا تروتسکی که گویا مقاله علت شرکت خود را در ۱۱ مارس نوشته است در نزدیک به ده ماه بعد انتشار خارجی می‌دهد؟ آیا وی می‌پنداشته که همدستی‌اش با ضد کمونیست‌ها و توجیه‌گران فاشسیم عیان نخواهد شد؟ حال که همه چیز بر ملا شده است، پس می‌باید چاره اندیشید و نوشته‌ای کوتاه را با تاریخ گذشته انتشار داد. جالب این که توجیهات تروتسکی، وی را بیش‌تر رسوا میکند. او در

مقاله کذائی می‌نویسد: «چرا پذیرفتم در کمیته‌ی دایز حاضر شوم؟ طبیعتاً نه به خاطر کمک به درک اهداف سیاسی آقای دایز، به ویژه گذراندن قوانین فدرال علیه این یا آن حزب افراطی... غیر قانونی کردن گروه‌های فاشیستی، ناگزیر ویژگی موهوم دارد... در مورد کمیتن، توقیف، تنها به این سازمان کاملاً منحرف و سازش پذیر کمک می‌کند... توقیف حزب کمونیست، فوری اعتبار این حزب را در چشم کارگران به عنوان مبارز آزارنده‌ی طبقه حاکم بازسازی می‌کند» (تروتسکی - مقاله: چرا پذیرفتم در کمیته‌ی دایز حاضر شوم). دانسته است که وظیفه کمیته‌ی «دایز» بررسی گروه‌های فاشیستی نبود که تروتسکی آنرا وارد میکند. بررسی گروه‌های فاشیستی مربوط به گذشته و در زمان ریاست ساموئل دیک اشتاین بود که پرونده‌های آن زمان بسته شده و نیروهای فاشیستی و نژاد پرست تبرئه شده بودند. تروتسکی با نیت خاصی آنچه را که مربوط به گذشته بوده است به کمیته «دایز» نسبت می‌دهد تا شاید توجیهی پسندیده برای شرکت خود بیابد. لنین همواره دروغگوئی‌های تروتسکی را برملا می‌ساخت و خاطرنشان می‌کرد که: «طفلك باز هم دروغ گفت و باز حساب‌اش غلط از کار درآمد» (لنین - مقاله انحلال طلبان علیه حزب). و باز هم چنین شد. تروتسکی نگران قدرت‌گیری نیروهای کمونیستی و کمیتن در صورت ممنوعیت فعالیت آن‌ها است و از این رو به ضد کمونیست‌های در قدرت رهنمود می‌دهد. او نگران از بین رفتن آزادی‌های دموکراسی در جامعه سرمایه‌داری که بورژوازی ادعای آنرا دارد نیست بلکه نگران از قدرت‌گیری کمونیست‌ها می‌باشد

در چنان زمانی در سال‌های آخرین دهه سی که مرتجع‌ترین نیروهای امپریالیستی هدف اولیه خود را در نابودی شوروی قرار داده و حتی ضد کمونیست‌های پنهان نیز چون تروتسکیست‌ها یاری رسان آنان شده بودند، چه وظیفه‌ای در برابر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قرار داشت؟

ژاپن ابتدا در سال ۱۹۳۱ تحت عنوان نجات چین از کمونیست، منچوری را اشغال کرد و سالیانی بعد به تمامی چین حمله برد و این کشور را مستعمره خود ساخت. ایتالیا در سال ۱۹۳۵ اتیوپی را تحت استیلای خود درآورد. آلمان نازی در سال ۱۹۳۶ منطقه راین‌لند را به تصرف درآورد. ایتالیا و آلمان نازی یاری رسان نظامی و مالی نیروهای فرانکو در اسپانیا شدند. درحالی که فرانسه و انگلستان از هر کمکی به نیروهای انقلابی در اسپانیا دریغ کردند، شوروی و کمیتن به یاری انقلاب اسپانیا شتافتند و علاوه بر کمک‌های نظامی و مالی، شرکت داوطلبان جهانی در جنگ داخلی و علیه نیروهای فرانکو سازماندهی شد. بریگادهای بین‌المللی شامل کمونیست‌ها و سایر آزادی‌خواهان از دیگر کشورهای جهان به یاری انقلاب اسپانیا شتافتند، لیکن علیرغم این همه پشتیبانی جهانی، این انقلاب در اثر دخالت گسترده دولت‌های فاشیستی ایتالیا و آلمان و هم چنین خرابکاری‌های تروتسکیست‌ها که لفاظی و تفرقه افکنی می‌کردند، انقلاب اسپانیا با شکست رو به رو شد.

در سال ۱۹۳۷ متجاوزین آلمان، ایتالیا و ژاپن قرارداد ضد کمیتن را تحت عنوان «نجات جهان از کمونیسم» امضاء کردند. در سپتامبر ۱۹۳۷ وزیر وقت امور خارجه شوروی ماکسیم لیتوینوف

در جلسه اتحاد ملل موضع شوروی را این چنین بازگو کرد: «ما می‌دانیم که طی سال‌های اخیر سه کشور به کشورهای دیگر تجاوز کرده‌اند. این سه کشور علی‌رغم تمام تفاوت‌هایی که از نظر ایدئولوژیکی، وسایل و سطح فرهنگ در نزد قربانیان خود دارند، حملات خود را به یک دلیل واحد توجیه می‌کنند: مبارزه علیه کمونیسم. حاکمان این کشورها به صورتی کاملاً کودکانه تصور می‌کنند و یا به سادگی این طور تظاهر می‌کنند که این کافی است که کلمه ضد کمونیسم را به کار برند تا تمام جرائم و جنایات آنان علیه جامعه بین‌المللی بخشوده شود». آلمان هیتلری کشور اتریش را در سال ۱۹۳۸ ضمیمه آلمان کرد. در فوریه سال ۱۹۳۹ دولت‌های فرانسه و انگلستان رژیم فاشیستی فرانکو در اسپانیا را به رسمیت شناختند. در پی و بر اساس توافق در قرارداد مونیخ، آلمان نازی در ۱۵ مارس ۱۹۳۹ کشور چکسلواکی را به تصرف درآورد و تمامی تجهیزات نظامی آن کشور را تصاحب کرد. در ۲۰ مارس کشور لیتوانی مجبور شد بندر ممل را بر اثر فشار نازی‌ها به آلمان هیتلری واگذار کند. در ۷ آوریل موسولینی کشور آلبانی را اشغال کرد و دست‌نشانده خود ویکتور امانوئل را به پادشاهی برگمارد. دولت‌های انگلستان و فرانسه شادمان از این بودند که با تهاجم آلمان و ایتالیا به سمت شرق اروپا، زمان حمله نازی‌های آلمانی به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک شده است. تروتسکی نیز می‌پنداشت که پس از سرکوب نیروهای کمونیستی در آلمان و اتریش، ایتالیا و اسپانیا، فرانسه و چکسلواکی بزودی تهاجم به کشور شوراها آغاز خواهد شد و شاید او به آرزوی دیرینه‌اش در رسیدن به قدرت نبایستی زیاد در انتظار بماند. در زمانی که آلمان نژاد پرست برنامه تسخیر کشور چکسلواکی را می‌ریخت و تمامی شواهد حاکی از حمله‌ی قریب‌الوقوع بود، نشریه تروتسکیستی سوسیال اپیل در نیویورک به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۳۸ چنین نوشت: «چکسلواکی یکی از وحشتناک‌ترین هیولای ناقص الخلقه اروپاست که در کنفرانس ننگین ورسای تولید شد. دموکراسی چکسلواکی هیچ‌گاه بیش از یک پوشش کثیف جهت استثمار سرمایه‌داری نبوده است. ضرورت‌های تاریخی در هر شرایطی شدیدترین مخالفت‌های انقلابی را علیه دولت سرمایه‌داری چکسلواکی طلب می‌کند». این چرندیات تروتسکی، در زمانی که نیروهای فاشیستی آلمان در صدد تجاوز به چکسلواکی هستند و تمامی تروتسکیست‌های انترناسیونال چهارم وی در آن کشور از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند، در خدمت به کیست؟ خوش خدمتی تروتسکی به نازی‌ها زمانی بیش‌تر روشن می‌شود که این لفاظی وی در مورد چکسلواکی را در ارتباط با رهنمودهای وی درباره جنگ بخوانیم. او در زمانی که نیروهای فاشیستی تجاوز به کشورهای دیگر را آغاز کرده بودند، در مخالفت با طرح امنیت جمعی شوروی و ضرورت دفاع از کشورهای کوچک اروپا چنین نوشت: «دفاع از دولت‌های ملی، به خصوص کشورهای بالکانی شده اروپا عملی ارتجاعی است. دولت‌های ملی با مرزهای خود، پاسپورت، سیستم دولتی، گمرک‌ها و ارتش خود جهت دفاع از گمرک‌ها، تبدیل به مانعی صعب‌العبور بر سر راه پیشرفت و تکامل اقتصادی و فرهنگی انسانیت شده‌اند. وظیفه کارگران دفاع از دولت سرمایه‌داری نیست، بلکه نابودی آن به صورتی کامل و قطعی است» (تروتسکی - بین الملل چهارم و جنگ). لنین به خوبی تروتسکی را شناخته بود که درباره اومی گفت: «تروتسکی

عبارات پر آواز و تو خالی را دوست دارد» (مقاله: نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی) و یا اینکه: «تروتسکی تمامی دشمنان مارکسیسم را متحد می‌کند... تروتسکی تمامی آن‌هایی را که سقوط ایدئولوژیکی را در دل دارند، تمامی آن‌هایی را که به دفاع از مارکسیسم بی توجه‌اند، متحد می‌کند. به جنگ علیه تاکتیک انشعابگرانه و ماجراجوئی بی‌پرنسیپانه تروتسکی.» (نامه به کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکراسی روسیه. ۱۹۱۰). آیا تروتسکی تفاوت بین جنگ تجاوزگرانه امپریالیستی به مانند جنگ جهانی اول با دفاع از کشور در برابر تجاوز یک کشور قدرتمند را نمی‌دانست؟ هر چند که او در این باره نیز به مانند زمان جنگ جهانی اول موضعی همیشه قاطع نداشت و مطابق سنت همیشگی‌اش از این موضع به آن موضع می‌غلطید و به قول لنین: «تعدادی از اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی تروتسکی... ناشی از ترس، یا بی میلی یا عدم توانائی‌اش در تشخیص واقعیت "پختگی" گرایش اپورتونیستی و هم چنین ارتباط نزدیک و غیر قابل برگشت آن با ناسیونال - لیبرال‌ها (یا سوسیال - ناسیونالیست‌های) زمان ماست». (لنین - مقاله: زیر پرچمی دروغین. پراگ از لنین است). بایستی خاطرنشان کرد که دعوت تروتسکی از کارگران کشورهای کوچک مورد تجاوز امپریالیست‌ها به عدم دفاع ملی، اشتیاق وی به پیشروی نازی‌ها به سوی شوروی سوسیالیستی در آن زمان و سرنگونی حاکمیت آن کشور بوده است. پس از قرارداد مونیخ که به امضای انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا رسیده بود و دقیق در همان زمانی که نیروهای هیتلری شهر پراگ را تصرف می‌کردند، هیأتی از کارخانه داران انگلیسی برای عقد قرارداد اقتصادی در دوسلدورف اقامت کرده و با اعطای وامی به مبلغ ۵۱ میلیون پوند به آلمان از طرف دولت انگلیس توافق شده بود، باز دولت و مقامات شوروی هم چنان بر عقد قرارداد امنیت جمعی با کشورهای مخالف فاشیسم پافشاری می‌کردند. دولت شوروی به خوبی می‌دانست که در آینده‌ای نزدیک تهاجم آلمان به شوروی آغاز خواهد شد و از این رو از یک سو ایجاد جبهه‌ای هر چه وسیعتر علیه جنگ امپریالیستی را ایجاد می‌کرد و از دیگر سو این کشور احتیاج به زمان برای تقویت نیروهای نظامی خود داشت.

استالین در هیجدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۳۹ اظهار داشت: «این جنگ اعلام نشده که نیروهای متحد ارتجاعی در حال حاضر تحت پوشش قرارداد مبارزه با کمونیسم در اروپا و آسیا آغاز کرده‌اند، تنها علیه اتحاد جماهیر شوروی نیست، بلکه همچنین و در واقع و قبل از هر چیز علیه منافع انگلیس، فرانسه و ایالات متحده آمریکا نیز می‌باشد... سیاستمداران مرتجع قدرت‌های غربی، سیاست امنیت جمعی را به کناری گذاشته و به جای آن رؤیای یک اتحاد ضد شوروی را تحت پوشش جملات زیبائی مانند "صلح آمیز" و "عدم مداخله" در سر دارند. اما این سیاست محکوم به مرگ است». استالین ادامه داد: «در این جا به هیچ وجه قصد ندارم که در مورد سیاست عدم دخالت، دروغ، خیانت و غیره و غیره موعظه کنم. این کاری است عبث که به مردمی که هیچ یک از اصول اخلاقی را به رسمیت نمی‌شناسند، درس اخلاق داد. همان طور که سیاستمداران سرمایه‌دار قدیمی گفته‌اند سیاست، سیاست است. ولی هم زمان باید اقرار کرد آن بازی بزرگ و خطرناک که به وسیله هواداران سیاست عدم

دخالت آغاز شده است، می‌تواند با شکست مفتضحانه‌ای برای خود آن‌ها تمام شود. اتحاد جماهیر شوروی هم چنان آرزوی یک همکاری مشترک و بین‌المللی علیه تجاوزگران و یک سیاست واقع‌بینانه در مورد امنیت جمعی را دارد... این همکاری باید دوستانه واز صمیم قلب باشد. ارتش سرخ به هیچ وجه قصد ندارد که به خاطر رضایت سیاستمداران انگلیسی و فرانسوی خود را به خطر بیاندازد. در صورت قرار گرفتن در بدترین شرایط، ارتش سرخ باید به اراده‌ی خود، به اتحاد و وفاداری مردم تکیه کند... اگر جنگی درگیرد، ارتش ما چه در پشت جبهه و چه در خط مقدم جبهه، از هر ارتش دیگری در جهان قوی‌تر خواهد بود، حقیقتی که مردم بیرون از مرزهای ما که به مناقشات نظامی عشق می‌ورزند باید به خاطر بسپارند». با وجود تمامی هشدارهای دقیق و روشن استالین، سران دولتی انگلستان و فرانسه هم چنان از عقد هر گونه قرارداد امنیت جمعی با اتحاد شوروی سر باز زدند و امید بر آن داشتند که با تشویق آلمان به حمله به شوروی، خود را از ضربه آلمان مصون دارند تا به هنگام تضعیف آلمان در پی آن تهاجم، در برابری نظامی و حتی برتری قرار داشته باشند. اما از آن جایی که زیر فشار افکار عمومی که خواهان عقد قرارداد امنیت جمعی با شوروی بودند، قرار داشتند، تنها به اعزام نمایندگانی درجه چندم که اختیار امضای هیچ قراردادی را نداشتند اکتفاء کردند. این اقدام دولت چمبرلن حتی ضد کمونیست‌هایی چون چرچیل را که دوراندیش بود و خطر نازیسم و تجاوز آتی آن را به غرب اروپا پیش‌بینی کرده بود برآشفته کرد. وی در ۲۷ مارس در یک سخنرانی اظهارداشت: «آنگاه که دولت معظم اعلیحضرت دست رد بر سینه‌ی کمک‌های ضروری پیشنهاد شده از طرف دولت شوروی می‌زند و در مورد سیستم دفاعی ما قصور کرده، چکسلواکی را با هر چه که در آن امکان نظامی به شمار می‌رود، از دست داده و در آخر وظیفه‌ی دفاع از لهستان و رومانی را از خود سلب می‌کند و بدین ترتیب ما را در بدترین شرایط درگیر جنگی خانمانسوز می‌کند. این دولت دیگر لیاقت این که از طرف مردمش با احترام با او برخورد شود را ندارد». لُرد جرج در تاریخ ۲۹ ژوئیه در رد صلاحیت دولت چمبرلن، بیانیه‌ای با چنین مضمون داد: «آقای چمبرلن مستقیماً با هیتلر مذاکره کرد. او برای ملاقات با هیتلر به آلمان رفت. او و لُرد هالیفاکس از رم بازدید کردند، برای سلامتی موسولینی لیوان مشروب خود را بالا بردند و به او گفتند که او چه مرد خوبی است. اما آن‌ها چه کسی را به روسیه فرستاده‌اند؟ آن‌ها حتی یک مشاور دولتی دون پایه را نیز به آن جا نفرستاده‌اند. آن‌ها فقط به فرستادن یک کارمند دفتر خارجی بسنده کرده‌اند. این یک توهین بشمار می‌آید. در جایی که دنیا در لب پرتگاهی عظیم ایستاده است، آن‌ها درک نگهداری توازن در شرایط حاد را ندارند». سالیانی بعد در تاریخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۳ جوزف ای. دیویس سفیر سابق ایالات متحده در شوروی طی نامه‌ای به هاری هاپکینز مشاور روزولت رئیس‌جمهور وقت آمریکا در توضیح اوضاعی که منجر به عقد قرارداد بین شوروی و آلمان شد چنین نوشت: «از تمام تماس‌ها و مشاهداتم پس از ۱۹۳۶ نتیجه گرفتیم به جز پرزیدنت ایالات متحده آمریکا، دولتی وجود ندارد که مانند اتحاد جماهیر شوروی به روشنی خطر هیتلر علیه صلح جهانی را افشاء کرده و بر ضرورت قرارداد امنیت جمعی و اتحاد میان ملیت‌های غیر متجاوز تأکید نموده باشد. آن‌ها آماده بودند که به خاطر چکسلواکی بجنگند. آن‌ها از پیش قرارداد

مصوبه در مونیخ، مبنی بر عدم تجاوز به لهستان را باطل کردند، چرا که در صورت نیاز می‌خواستند که راه را برای عبور نیروهای خود از لهستان جهت کمک به چکسلواکی بازکنند و وظیفه‌ی خود را در قبال قراردادشان انجام دهند. حتی پس از مونیخ و تا اواخر سال ۱۹۳۹ اتحاد جماهیر شوروی مایل بود که برای جلوگیری از حمله آلمان نازی به لهستان و رومانی، با انگلیس و فرانسه متحد شود، اما بر این نکته تأکید داشت که کنفرانسی بین‌المللی با شرکت دولت‌های غیر متجاوز تشکیل شود و در آن جلسه به صورتی بی‌غرض و واقع بینانه در مورد این که هر یک از آنان چه اقدامی می‌توانند انجام دهند تصمیم‌گیری کنند و هم‌زمان، یک پارچگی و اتحاد خود را در مقابل هیتلر به نمایش بگذارند. این پیشنهاد به دلیل آن که رومانی و لهستان مخالف ایجاد جبهه‌ای واحد با اتحاد جماهیر شوروی بودند، مورد قبول چمبرلن قرار نگرفت. تمام بهار سال ۱۹۳۹ تمامی نیروی دولت اتحاد جماهیر شوروی صرف پدید آوردن قراردادی قطعی که محتوی آن اتحاد، عکس‌العمل و همکاری نظامی مشترک علیه هیتلر باشد، شد. انگلیس از دادن ضمانت به روسیه در مورد دفاع از کشورهای بالتیکی، مشابه همان ضمانتی که روسیه به فرانسه و انگلیس در مورد دفاع از بلژیک و هلند داده بود، امتناع کرد. دولت اتحاد جماهیر شوروی به دلایلی واضح متقاعد شده بود که ایجاد اتحادی مؤثر و عملی با فرانسه و انگلیس غیرممکن است. آنها مجبور به نوشتن قرارداد صلح با هیتلر شدند». آنچه آورده شد بخشی از نامه‌ی شخصی است که نه تنها هیچ‌گونه تمایلی به شوروی و کمونیسم نداشت بلکه بر مبنای موقعیت سیاسی و اجتماعی خود از عناد ورزان به کمونیسم بود، لیکن بر اساس مناسبات دیپلماتیکی که در آن زمان داشت، اطلاعات خود را به مقامی بالاتر گزارش می‌دهد.

تروتسکی که از امکان تهاجم سریع و زود رس آلمان هیتلری به اتحاد جماهیر شوروی نا امید شده بود، تلاش کرد واقعیات را بدون ذکر کمترین شواهد، لفافه بندی شده در لفاظی‌های توخالی، دگرگون جلوه دهد و مدعی شد که: «استالین با این چرخش به سوی هیتلر ناگهان تمام ورق‌های بازی را برهم زد و توان نظامی «دموکراسی‌ها» را فلج کرد» (مقاله: نقش کرملین در جنگ). این چنین وقایع را دگرگون جلوه دادن بیشرمی خاصی را نیاز دارد. مگر آن کشورهای «دموکراسی» که توان نظامی شان با ادعای تروتسکی فلج شد، یعنی انگلستان و فرانسه به تمامی تلاش شوروی در عقد یک پیمان امنیت دسته جمعی، پاسخ منفی ندادند؟ مگر آن‌ها به جای عقد قرارداد ضد جنگ امپریالیستی، یک سال پیش‌تر قرارداد مونیخ را با هیتلر امضاء نکردند؟ مگر آن‌ها تمامی تلاش خود را معطوف به تشویق هیتلر برای حمله به شوروی نکردند؟ آیا آن «دموکراسی‌ها» که تروتسکی برایشان دل می‌سوزاند به تجاوزات هیتلر به راین‌لند، اتریش و چکسلواکی که پیش از عقد قرارداد با شوروی بودند، اعتراضی کردند؟ تمامی رویدادهای آن روزی خلاف ادعای تروتسکی را به اثبات می‌رسانند. لنین که تروتسکی را بارها آزموده بود، مکرراً اظهار داشته بود که: «علت اینکه تروتسکی از فاکت‌ها و اشارات مشخص پرهیز دارد همانا است که این فاکت‌ها و اشارات، تمام بانگ‌های پرخشم و جملات پر طمطراق او را بی رحمانه تکذیب می‌کنند» (مقاله: نقض وحدت در پوشش فریادهای وحدت طلبانه). ضد کمونیست‌ها از جمله آنان

که از تروتسکی پیروی می‌کنند باز به دروغ مدعی‌اند که: «محتوی این معاهده شامل تقسیم مخفیانه لهستان و کشورهای بالتیک بین آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی می‌شد» (مقاله آلکس لانتیه در شماره ۸۳ کارگر میلیتانت). بقول لنین «طفلک باز هم دروغ گفت». در جایی که رهبر دروغ می‌گوید و باز بنا بر بیان صریح لنین «تروتسکیست‌ها، فریب کارگران را در نظر دارند» (مقاله اردوی حزب کارگران استولپین - سپتامبر ۱۹۱۱) چرا خرده طفلک دروغ نگوید؟ واقعیت چه بوده است؟

در جنگ سال ۱۹۲۰ پس از آن که نیروهای ارتش سرخ موفق به بیرون راندن نیروهای اشغال‌گر لهستان از اوکراین و از جمله شهر کیف شدند، بر مبنای ارزیابی نادرست تروتسکی و توخاچفسکی، حمله به شهر ورشو در لهستان به علت عدم پشتیبانی جناحی، خط وسیع حمله و هم چنین عدم توجه به یگانگی ملی در لهستان، با ناکامی و شکست مواجه شد. در پی این شکست، نیروهای لهستانی بخشی از روسیه سفید، اوکراین غربی و منطقه گالیسی را اشغال کردند که در پی قرارداد خاتمه جنگ، در اشغال لهستان باقی ماندند. در زمانی که آلمان نازی از غرب لهستان، تجاوز را آغاز کرد و در همان اوان تجاوز آلمان، سران دولت به سرعت فرار کرده و راهی انگلستان شدند، نیروهای شوروی آن بخش‌هایی را که لهستان از خاک شوروی جدا و اشغال کرده بود، به تصرف درآورد. این اقدام شوروی از دو سو ضرورت داشت. یکم این که آنچه را که لهستان متجاوز (لهستان از جمله چهارده کشور متهاجم به شوروی در زمان جنگ داخلی بود) اشغال کرده بود، پس گرفته شد و دوم این که خط دفاعی از کشور شوراها می‌بایستی تقویت می‌شد تا در زمان تهاجم آلمان به شوروی که کاملاً پیش بینی شده بود، از پیشروی متجاوزین نازی بهتر جلوگیری به عمل می‌آمد و در صورت تحقق، کند تر می‌شد. پس از تجاوز آلمان به لهستان، کشورهای استونی، لتونی و لیتوانی که خطر تهاجم آلمان را احساس می‌کردند، داوطلب عقد قرارداد کمک‌های دو جانبه با اتحاد جماهیر شوروی شدند که بر اساس آن، شوروی قادر به دایرکردن پایگاه‌های هوایی و دریائی و سربازخانه در آن کشورها به منظور دفاع از آنها و تقویت خط دفاعی خود شد.

تروتسکیست‌های امروزی هم چنان به سبک مرشد خود، تاریخ را تحریف می‌کنند. چرا پس گرفتن مناطق اشغالی یک کشور در زمان مناسب را می‌باید به توافق تقسیم لهستان و کشورهای بالتیک تفسیر کرد؟ آیا شوروی می‌بایستی برای همیشه از بازپس گرفتن مناطق اشغال شده کشور توسط لهستان صرف نظر می‌کرد؟ کشورهای بالتیک نیز نه تقسیم شدند و نه توسط شوروی تصرف شدند.

آیا پس نگرفتن مناطقی از خاک شوروی که توسط متجاوزین لهستانی در سال ۱۹۲۰ اشغال شده بودند، عاقلانه و منطقی بود، تا آلمان نازی به راحتی در همان زمان تهاجم به لهستان، قادر به تصرف آن مناطق نیز بشود؟ این غفلت، اگر روی می‌داد مسلماً خوشایند تروتسکی بود و چه خوب که چنین نشد و کشور شوراها توانست خطوط دفاعی خود را فراتر و مستحکم‌تر کند و هر چند که تلفات و خسارات عظیمی را تحمل کرد، لیکن توانست با جانفشانی توده‌های میلیونی ضد

فاشیست و رهبری راستین حزب و دولت، پوزه نازی‌ها را به خاک بمالد و جهان را از بلای فاشیسم و نازیسم آن زمان پاک کند.